

فصل بیست و هفتم

شهادت 1

وقتی خوارج در جنگ نهروان به هلاکت رسیدند، به امام (ع) گفتند یا امیر المؤمنین تمام این قوم هلاک شدند. امام (ع) فرمود: «هرگز، به خدا سوگند که آنها نطفه‌هایی در پشت مردان و در رحم زنانند، هر زمان شاخهای از آنها بروید، شکسته شود تا این که آخرین آنها دزدان چپاولگر شوند.»¹

امام (ع) پیروزی خود را بر خوارج پوشیده نگذاشت، در صورتی که معتقد نبود هلاکت ایشان، به معنی ریشه کن شدن آنها و حل نهایی مشکل ایشان است. در حقیقت او مدانست که اصول و اندیشه‌ها با نابودی بدعت گذاران و به وجود آوردنگان آنها از بین نمروند. مبارزه با ایشان چیزی جز يك چاره‌جویی موقت نبود، و هدف از آن متوقف ساختن حرکت سریع و تخفیف خطر روزافزون ایشان بود و مبارزه امام با ایشان ماموریتی بود که پیامبر (ص) به وی داده بود که شرح آن را بیان داشته و تمام اوصاف و نشانه‌های آن را بیست و نه سال پیش از فرا رسیدن وقت آن بوضوح گفته بود.

چرا پیامبر (ص) مبارزه با خوارج را به امام (ع) توصیه کرد؟

پیامبر (ص) این ماموریت را به علی (ع) محول نکرد مگر به این دلیل که در آن، ضرورت مقدس دفاع از آزادی اندیشه و خون مردمی نهفته بود که خوارج بدون هیچ دلیلی-جز خودداری قربانیان‌شان از ایمان آوردن به عقاید باطل آنان- قصد داشتند بر زمین بریزند، در انجام آن ماموریت نهفته بود. امام (ع) به خود اجازه نداد. در حالی که پیامبر (ص) درباره او گواهی داده بود که او با حق و حق با اوست. که مسلمانان را مجبور کند تا همراهی او باشند و از طریق هدایت‌به اجبار پیروی کنند، بلکه او مخالفان خود را معذور مداشت و برای آنها آزادی در اندیشه قایل بود. و او کسی بود که مفرمود: «...پس از من خوارج را نکشید (یا با ایشان مبارزه نکنید)، زیرا کسی که حق را بجوید ولی اشتباه کند، غیر از کسی است که طالب باطل بوده است و همان را دریافته است».

و اگر خوارج به قوانین نادرست خود ایمان داشتند اما تصمیم نمی‌گرفتند که آن را با زور به دیگر مسلمانان تحمیل کنند، امام (ع) ایشان را به حال خودشان واگذاشته بود و این آرزو و خواسته امام بود. و لیکن آن گروه، مانع میشدند که مسلمانان سخن حق را بگویند، و ایشان را ملزم می‌کردند که به باطل معتقد شوند و آن را به عنوان يك دین بپذیرند. و هر کس را که ایمان به بدعت آنها نداشت و دستشان مرسید، میکشند.

نتایج این جنگ چه بود؟

البته جنگ نهروان در جهت متوقف ساختن رشد حرکت سریع خوارج و خطر روزافزون آن گروه برای مسلمانان، موفق شد. و لیکن-همان طوری که خود امام (ع) انتظار داشت- در ریشه کن کردن آن خطر، توفیق نیافت. همچنین در باز فرستادن سپاه علی (ع) به پیکار با قاسطین پیمان شکن ایجاد مانع کرد. توضیح آن که امام (ع) مخواستبلافاصله بعد از جنگ نهروان، سپاه خود را برای جنگی سرنوشت‌ساز به مصاف معاویه اعزام کند، و لیکن سپاه و سران آن، اظهار علاقه کردند که برای استراحتی کوتاه، در محل نخيله-نزدیک کوفه- اردو بزنند تا تجدید قوا کنند، سلاحهای خود را آماده سازند، و مرکبهای سواریشان خستگی بگیرند. و لیکن پس از این که در آن جا اردو زدند، دسته دسته و یا فرد فرد مخفیانه به کوفه رفتند و دیگر بازنگشتند. و امام (ع) ناچار شد، خود برای ترغیب آنها روز بروز بتدریج هتحرکتبه سمت دشمن وارد کوفه شود، و لیکن آن مردم حاضر به رفتن نشدند و در خانه‌هایشان ماندند.

آگاهی بر علل خودداری آن مردم از انجام واجبشان برای ما دشوار نیست. زیرا مردان شایسته‌های که مغزهای متفکر نهضت‌بودند مانند، عمار بن یاسر، مالک اشتر، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، عبد الله بن بدیل و هاشم مرقال، در جنگ صفین و یا خارج از جنگ، بدرود زندگی گفته بودند. و اینان بودند آن بیدار دلانی که نسبتبه آینده اسلام علاقه شدید به خرج میدادند و در راه اعلاى حق از مال و جان‌شان مگذشتند. و هم ایشان حلقه‌های پیوند امام (ع) با توده‌ها بودند، و مردم را عارف به حق امام نموده و ترغیب به اطاعت از او می‌کردند، و با اعمال

خود، اسوههایی زنده برای فرمانبرداری و صمیمیتبا قوانین امام (ع) را عرضه نکردند. آنان همواره نخستین لبیک گویان به ندای امام (ع) بودند در وجود امام (ع) و گفتار و رفتارش تجسم عینی پیامبر بزرگوار را مشاهده میکردند.

این نیکمردان به لقای پروردگارشان پیوستند و به جای آنها در پشت رهبری تودهها افرادی امثال اشعث قرار گرفتند که ایمان وارد دلهايشان نشده بود، و مردان دیگری همچون حجر بن عدی، و عدی بن حاتم، نیز که هر چند کمبود ایمان و اخلاص نداشتند، و لیکن کمبود ایشان در نداشتن نفوذ گسترده و نیروی تاثیر، بر تودهها بود.

و تودههای مردمی که در هر سه جنگ همراه امام (ع) مسجنگیدند از خون فرزندان خود به مقدار زیادی داده بودند، در نتیجه از نبرد دلگیر و مایل به نرمش و ترك جنگ بودند بدون این که از بینش صاحبان بصیرت برخوردار باشند، که به سرانجام کار اهمیت مدهند و باکی از ضرر و زیان ندارند.

فتنه پر جنجال خوارج شکافهایی در صفوف به وجود آورده و وحدت اردوی امام (ع) را بر هم زد. البته خوارج در جنگ نهروان نابود شدند، و لیکن هلاکت ایشان روحیه سپاهی را که آنها را نابود ساخته بود، بالا نبرد، زیرا که ایشان فرزندان، برادرانو دوستان آنها بودند که تا دیروز هم‌رزم و یار و یاور امام بر ضد دشمن او، بودند. قتل کوفی به دستبرادر کوفی و بصری به دستبصری در درون وی احساس پیروزی را زنده نمیکرد، بلکه حاکی از اندوه و احساس ضرر و زیان بود. علاوه بر آن جنگ نهروان به تلاش تبلیغاتی خوارج و به اعمال خونین آنها خاتمه نداد. زیرا که ایشان میان مردم پراکنده شدند و آنها را بر ضد امام (ع) مشوراندند. و هر گاه دستهای از آنها مقداری نیرو میگرفت، با شمشیرهای آویخته بر گردنهایشان خروج میکردند، و میان اهالی بگناه ترس و مرگ را مگستراند.

اشرس بن عوف شیبانی با جمعی خروج کرد، و بعد به دنبال او هلال بن علقمه بن تیم الرباب و بعد اشهب بن بشر، و بعد از آنها سعید بن نفیل تیمی، و خریتمین راشد در میان قبیله بنی ناجیه و دیگران. و در هر نوبتی امام (ع) ناگزیر بود گروهی یا گروههایی از جنگجویان خود را برای مبارزه با آنها بفرستد. تمام اینها موجب از بین رفتن روحیه اردوی امام علی (ع) و وحدت ایشان شد، و تصمیم ایشان را نسبتبه مبارزه [با قاسطین] بر هم زد. و به این ترتیب زمام ابتکار عمل نظامی و سیاسی از دست امام (ع) به دست معاویه انتقال یافت.

معاویه از به هم خوردن وحدت در جبهه امام (ع) اطلاع یافت، پس عازم یورش به مصر و اشغال آن جا گردید، با علم به این که مردم عراق به ندای امام (ع) - در صورتی که از آنها دعوت به عمل آورد تا سپاهی برای دفاع از مصر بفرستند - لبیک نخواهند گفت، معاویه به آنچه مخواست دستیافت. مردم عراق خبر اشغال مصر و کشتن استاندار آن شهر - محمد بن ابی بکر - سوزاندن پیکر او را شنیدند، چنان که گویی هیچ ارتباطی به آنها ندارد.

پیروزی پیروزی مآورد و شکست، شکست را در پی دارد. در حقیقت پیروزی در مصر معاویه را به طمع انداخت تا برای بیرون آوردن بصره از دست امام اقدام کند، چون او مدانست که اکثریت مردم آن شهر به خاطر آنچه در جنگ جمل از طرف امام (ع) به ایشان رسیده بود، کینه وی را در دل دارند. معاویه، عبد الله حضرمی را بهبصره فرستاد تا مردم آن جا را بر امام بشوراند، عبد الله به مقصود خود نرسید، و کشته شد. اما پیش از این که هلاک شود توانست میان مردم بصره اختلاف ایجاد کند.

معاویه، نعمان بن بشیر را با هزار تن فرستاد و بعد از آن سفیان بن عوف را با شش هزار و به دنبال آنها ضحاک بن قیس را با سه هزار نفر به سمت نواحی مختلف عراق فرستاد، تا در ضمن یورشها ویرانی و مرگ را در آن نواحی گسترش بدهند. آن گاه برمسگشتند بدون این که از طرف مردم عراق در اکثر اوقات، بجز مقاومتی ناچیز، عکس العملی ببینند. معاویه گروهی رزمنده دیگر به یمن و حجاز فرستاد و آنها نسبتبه مسلمانان کارهایی کردند که افراد کافر از انجام آنها پرهیز داشتند و آن جنگجویان از راه غارتگریهای خود بدون این که اذیتی ببینند، با دست پر باز گشتند.

امام (ع) بارها مردم را جمع کرد در حالی که ایشان را تشویق بر جهاد مفرمود، گاهی با نرمی و ملایمت و گاهی با درشتی و خشونت، و لیکن آن مردم تن به ذلت داده و اظهار ضعف کردند. يك بار به ایشان فرمود

از کدام خانه پس از خانه خودتان دشمن را باز میندازید؟ شما کنار کدام امام بعد از من مبارزه میکنید؟ به خدا سوگند که فریب خورده است آن کسی را که شما فریب دادید، و هر کس به» همراه شما پیروزی به دست آورده است، با تیر نومیدی پیروز شده است. در وضعی قرار گرفتیم که طمعی به یاری شما ندارم و سخن شما را باور نمکنم. خداوند بین من و شما جدایی

اندازد، عوض شما کسانی را نصیب من کند که برای من بهتر از شما باشد

بدانید که شما پس از این با خواری و ذلتی گسترده و شمشیری برنده و خودبینی و خودخواهی که ستمگران آن را در بین شما رسم کنند، روبرو خواهید شد، در نتیجه اجتماع شما از هم بپاشد و چشمانتان گریان شود، و تنگدستی به خانه‌هایتان راه یابد، و پس از اندک زمانی آرزو کنید که مرا ببینید تا یاریم کنید. آن گاه حقیقتسخن مرا خواهید فهمید، و خداوند از رحمتخود دور نمسازد مگر ستمکار را.» (2) امام (ع) معاویه را برای اعمال ویران کننده اسلام و تعلیمات اسلامی و گسترش فساد و اختلاف افکنی، ستمکاری و خریدن وجدانهای مردم، ملامت نمیکرد. زیرا که او مدانست معاویه و خاندانش همواره دشمنان حق و مقام رسالت بوده و هستند. معاویه در پی دنیا و باطل استبا تمام امکانات خود به دنبال آنها می‌رود و او مداند که چه چیز را هدفگیری میکند. علی رغم این که او ریشه همه دردهاست، امام (ع) او را ملامت نکرد، زیرا که انتظار نداشت او کاری غیر از آنچه انجام می‌دهد، انجام دهد

آری در نظر امام (ع) پیروان خودش در خور ملامت بودند، زیرا آنها بودند کسانی که امام (ع) از ایشان انتظار داشت تا داروی این درد و وسیله‌های برای اداره امور این امت و بازگرداندن جهت حرکت امت به سمت آینده‌های باشند که اسلام روشنی بخش تر شده و همه جای آباد دنیا را روشن سازد و همه ملت‌ها به وسیله آن هدایت شوند. و لیکن ایشان به جای آن که دارویی برای این امت باشند، دردی افزون بر دردهای این امت شدند

براستی که امام (ع) رودر روی آنها فرمود: «من میخواستم که وسیله شما دردها را معالجه کنم در صورتی که شما برای من دردی هستید؛ مانند کسی که میخواهد با خاری، از پای خود خار (پیرون کند و حال این که مداند خار مایل به خار است (3) بار خدایا! طبیبان معالج این درد بدرمان ملول گشتند و آب کشان از این چاه، با ریسمان، از کار ماندند...» (4)

آری، باطل به سبب خوار داشتن طرفداران امام یکدیگر را و عصیان و پراکندگیشان، پیروز شد و پیشرفت کرد. و ایشان نه تنها در دینشان زیان کردند بلکه دنیا و تمامی آینده درخشان خود را در روی این کره خاکی از دست دادند. زیرا دشمن ایشان که در آغاز کار، با تمام قوا با او، جنگیدند، و با خشم و کینه، با او برخورد کردند، و برای نابودی او دستبسته کار شدند و بعد از آن از مبارزه با او باز ایستادند، در حالی که دشمن در آینده به ایشان رحم نکرد. اکنون امام (ع) را مبینی که به ایشان مسگوید

آگاه باشید که شما بعد از این با ذلتی فراگیر و شمشیری برنده و آن خودبینی که ستمگران در میان شما رسم کنند مواجه خواهید شد، در نتیجه اجتماع شما بر هم ریزد، و چشمانتان گریان...» شود و تهیدستی وارد خانه‌های شما گردد

و لیکن این سخنان که حتی ترسوها را به قیام و مدارد و غافلترین غافلان را از خواب فلتنیدار مسازد، آن مردم را تکان نداد و در بیداری ایشان توفیق نیافت، بار دیگر به ایشان فرمود: «چقدر جای تعجب است! شگفتا اجتماع ایشان بر باطل خود و تفرقه شما در حق خویش، دل را ممیراند و باعث غم و اندوه میشود. تا آن جا که آماج تیر آنها قرار گرفتید. شما را هدف تیر خود قرار می‌دهند و شما اقدام به تیراندازی نمیکنید، بر شما هجوم می‌برند و شما هجوم نمی‌برید. و معصیت خدا را میکنند و شما جلوگیری نمیکنید و راضی هستید. وقتی که در ایام زمستان به شما امر کردم به جنگ ایشان بروید، گفتید اکنون هوا بسیار سرد است. اگر به شما گفتم در روزهای تابستان با آنها پیکار کنید گفتید این روزها هوا گرم است مهلتیده شدت گرما شکسته شود. وقتی این همه برای فرار از سرما و گرما بهانهجویی میکنید، به خدا سوگند از شمشیر بیشتر فرار خواهید کرد

ای مرد نمایان نامرد! و ای فرومایگانی که عقل شما مانند عقل بچه نابالغ و زنهای تازه به حجله رفته است، به خدا قسم که شما با نافرمانی خود تصمیم مرا بر هم زدید، براستی که دلم را» پر از خشم و غضب کردید، تا این که مردم قریش گفتند، پسر ابو طالب مرد دلیری است و لیکن علم جنگ کردن ندارد، قدر و ارزش سخن آنها با خداست، چه کسی به فنون جنگ از من داناتر است، و ایستادگیش از من بیشتر است؟ به خدا قسم هنوز به سن بیستسالگی نرسیده بودم که مهبای جنگ شدم و اکنون زیاد از شصتسال از عمرم میگذرد. و لیکن رای و تصمیم ندارد کسی (که فرمائش، مطاع نیست؛ رای و تصمیم ندارد کسی که فرمائش مطاع نیست؛ رای و تصمیم ندارد کسی که فرمائش مطاع نیست...» (5)

علی رغم تمام این گرفتاریها و غم و غصه‌هایی که به امام (ع) رو آورده بود، و علی رغم این که پیروانش او را در حالت دفاعی، آنهم حالت دفاعی ناموفق نگهداشتند و با نافرمانی خود ابتکار عمل را از او سلب کردند، او، پیوسته معتقد بود که میتواند دوباره ابتکار عمل را به دست گیرد و تمام دستاوردهای دشمن را از وی بازگیرد و اگر پیروانش يك بار دیگر از او اطاعت کنند. در صورتی که معاویه و سپاهش در جنگ سرنوشتساز با او روبرو شوند. ضربت نهایی را بر او وارد سازد. و پس از آن دیگر استیلاي سپاه معاویه بر مصر، هر چند که در برخوردهای کوچک پیش از نبرد سرنوشتساز، پیروز شود، سودی به حال او نخواهد داشت

امام (ع) پیروان خود را در برابر مسوولیتشان قرار مدهد

سرانجام امام علیه السلام پس از این که از همکاری داوطلبانه ایشان نسبت به خود ناامید شد تصمیم گرفت پیروان سرکش خود را وادار به پذیرش طرح جنگ کند و انجام آن کار ممکن نبود مگر این که آنها را در تنگنایی شدید قرار دهد و تمام آنچه از غیرت، شخصیت، شرف و دین دارند همه را در کفه ترازو قرار دهد. در نتیجه ایشان یا از تمامی آنها دفاع خواهند کرد و یا این که لکه ننگی بر دامن ایشان بچسبد که با گذشت زمان هم پاک نگردد.

امام (ع) نمیتوانست چشم آنها را بر واقعیتبگشاید مگر این که به ایشان تصمیم فوق العاده خود را که قادر بر اجرای آن بود، اعلان منکرده، زیرا آن کار، مربوط به شخص او بود، و آنها نیز بخوبی او را میشناختند و مدانستند چیزی را که بگوید انجام مدهد. زیرا که او قهرمان قهرمانهایی است که از فداکاری هر چند بزرگ هراسی ندارد. امام آنها را جمع کرد و به ایشان فرمود: «اما بعد، ای مردم شما مرا به این بیعت دعوت کردید و من دست رد به سینه شما ندم و بعد با این که من از شما نخواستم بودم، شما به عنوان امارت با من بیعت کردید. آن گاه شورشیانی بر من شوریدند اما خداوند شر آنها را دفع کرد، دماغ آنها را به خاک مالید، تلاشهای ایشان را ب نتیجه و ب باثر کرد و گرفتاریهایی ناگوار بر آنها مقرر فرمود. گروهی در اسلام باقی ماندند که بدعتگذاری در دین کردند، مطابق هوای نفس عمل میکردند و بناحق قضاوت میکردند، و بر مدعای خود، شایستگی نداشتند. و ایشان کسانی بودند که اگر گفته میشد يك قدم جلو بروید سرفتنند. و هر گاه به طرفی رو مآوردند، آنطور که باطل را میشناختند حق را میشناختند و بطوری که حق را باطل میسرمدند، بر باطل، خط بطلان نمکشیدند. اما برآستی که من از سرزنش و پرخاش شما به ستوه آمدهام، به من بگوئید که شما میخواهید چه کنید. اگر میخواهید دشمن مرا هدف گیری کنید آن همان چیزی است که من در پی آنم و آن را دوست دارم، و اگر نمخواهید این کار را بکنید، روش خودتان را برای من روشن کنید تا من تصمیم خودم را بگیرم، به خدا سوگند، اگر هیچ يك از شما، همراه من برای مقابله با دشمن بیرون نیامده بودید، و با آنها نمجنگیدید تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند که او بهترین حاکمان است، شما را نفرین میگردم و بعد به جانب دشمنان حرکت میگردم، هر چند که همراهان من بیش از ده تن نمیبودند. آیا ستمکاران و فریب خورندگان مردم شام برای کمک و یاری ضلالت صبورتر و در اجتماع خود بر محور باطل از شما در راه هدایت و حق خویش، سرسختتر هستند؟ ترس شما و (داروی درد شما چیست؟ مردمی همانند شما اگر کشته شوند پیش از قیامت زنده نمیشوند.»⁶)

با این اعلان خطر، امام (ع) آنان را در برابر مسوولیت خود قرار داد و یقین پیدا کردند که تصمیم خود را اجرا میکنند و به جانب دشمن حرکت خواهد کرد، هر چند که بیش از ده تن هم او را همراهی نکنند. در صورتی که ایشان مدانستند او بیشتر از این تعداد یار و یاور خواهد داشت، و دانستند که او این کار را انجام خواهد داد و در آینده نزدیک کشته خواهد شد و خذلان و خواریی نصیب آنها خواهد شد که تاب تحملش را نخواهند داشت. و شاید گروه زیادی از آنها متسرسیدند که امام (ع) بر آنها نفرین کند تا خداوند عذابی کشنده بر آنها فرو فرستد.

شنوندگان تامل کردند و سخن او را نیکو تلقی کردند و از نزد او بیرون آمدند در حالی که اظهار مدانستند که تصمیم دارند او را یاری کنند. و میان قبایل خود رفتند تا آنها را وادار به جهاد کنند، و حرفشان یکی شد و پس از این که نفر و وسایل فراوان برای رودرویی با سپاه باطل در جنگی سرنوشتساز آماده کردند، عازم حرکت شدند.

و لیکن آیا این سپاه همان طور که به نظر میرسید صمیمی بود؟ و آیا دلهای رهبران سپاه بر محور حق دور میزد؟ و آیا امثال اشعث از مرض نفاق و دورویی بر کنار بودند؟ و آیا این اطمینان وجود داشت که بعضی از اینها به خاطر دستیافتن به پولهایی که دشمن برایشان مفرستاد و یا به آرزوی وعدههایی که میداد، در خفا با او همفکری و همکاری نکنند، به نحوی که از روی عمد در میدان جنگ شکست و فرار اختیار کنند و امیر المؤمنین را در جنگی مایوس کننده درگیر کنند، تا به شهادت برسد؟ و آیا امیر المؤمنین بدرستی گفتار ایشان اعتقاد داشت؟ تاریخ به این سؤاها پاسخ روشنی نمدهد، زیرا که سپاه هنوز چنین آزمایشی نشده بود. امام پیش از این که سپاه از اردوگاه خود حرکت کند به لقای پروردگارش پیوست و لیکن تاریخ، اشعث را که از جمله سران رهبران آن سپاه سرکش بود متهم به شرکت در توطئهای میکند که برای قتل ناگهانی امام (ع)، شکل گرفت.

دلیل منطقی ما را به این اعتقاد دعوت میکند که رویدادهای پیش از گردآمدن این سپاه همه اعتماد امام (ع) را از پیروانش سلب کرد. و خود او بر این مطلب تصریح فرموده است آن جا که مسگوید: «...به خدا سوگند، من تصور میکنم که اگر جنگ شدت یابد و آتش زد و خورد بر آفرخته شود مانند جدا شدن زن از جنین خود از پسر ابو طالب جدا خواهد شد...»⁽⁷⁾ امام (ع) کسی نبود که سخن به گزاف گوید، زیرا وی همان مردی است که پیوسته سخنانش بیانگر حقایقی است که با نور خدا بروشنی سپیده صبح مشاهده میکند. و امام کسی نبوده است که فریب اجتماع پیکرهای مردم کوفه را بخورد در صورتی که مدانست میان آنها کسانی هستند که در عقیده متمایل به خوارچند، و کسانی هستند که به دلیل کوتاهی بینی معتقدند که پیروزی بر معاویه غیر ممکن است و دولت امام (ع) راه نیستی را میپیماید. و بدان جهت آنها آماده همکاری با دشمن امام بودند. و طبیعی است که میان پیروان امام (ع) مردانی صمیمی در نهایت اخلاص نیز

پیدا شدند. و لیکن عده ایشان کمتر از آن بود که بتواند امام را به هدف خود برساند. و نمیتوانست، جلو کسانی که شکست را پذیرفته بودند بگیرد تا سپاه امام (ع) را دچار يك فاجعه نكند.

چقدر در میان این امت گرفتاری و اندوه امام بزرگ بود! برآستی که او حق را در مقابل خود آشکارا و روشن میدید، و از طرفی میدید بیعتی را که از روی بمبیلی پذیرفته است مسؤلیتسنگین بازگرداندن جهان اسلام را به راه هدایت و زنده داشتن آنچه قرآن زنده داشته و از بین بردن آنچه باطل شمرده است، بر دوش او سنگینی میکند. او معتقد بود- و در این اعتقاد کاملا محق بود- که پس از پیامبر شایستهترین فرد است که از او پیروی کنند. زیرا او از همه مردم به پیامبر (ص) نزدیکتر است و هم او نسبتبه پیامبر (ص) به منزله هارون است نسبتبه موسی (ع).

وانگهی میدید که امتحق او را نشناخته است و علی رغم این که پیش از خلافت وی زیر پرچم افرادی رفته است که نه در جهاد به پای او میرسیدند، نه در علم و نه در نزدیکی به پیامبر خدا (ص)، حق او را میان وی و دیگری تقسیم کرده است.

و بالاخره میدید کسانی که از او پیروی و به همراهی او قیام کردهاند، اکنون مخالف او شدهاند گروهی از آنها مبارزه با او را جایز شمردهاند و تمام نیرو و قدرت خود را در راه بناثر ساختن تلاشهای او مذبول مدارند. و گروه دیگری که با او باقی ماندهاند اکنون تنها با وعدههای دروغین و بهانه جوییهای پست، از او اطاعت میکنند.

و دشمنی که امام (ع) در جنگ صفین گلوی او را فشرده بود و شکست او را بسیار نزدیک کرده بود و قدرت باطلش نزدیک به پایان بود تا این که به برافراشتن قرآنها پناه برد، تا خود را از خطر نابودی برهاند، هم اکنون از موضع برتری برخوردار است، حمله میکند و مورد حمله واقع نمیشود و شهرهایی را در اختیار گرفته است که جزو قلمرو او بودند، و همه این کارها را با همه پستی، دشمن انجام میدهد نه از آن رو که پیروانش زیاد است و یا امکانات بیشتری دارد، بلکه برای این است که اکثریت پیروان امام اراده خود را از دست داده و وحدت کلمه ندارند. و حق داشت که پیروان خود را بدتر از دشمن ببیند، زیرا که آنها کسانی بودند که با خوار کردن یکدیگر به باطل دشمن امکان برتری دادند تا جبهه او پیروز شد. پس جای تعجب نیست اگر آرزو میکند، با مرگ و یا کشته شدن از آنها جدا شود، و به ایشان مگوید: خداوند میان من و شما جدایی افکند، و به جای شما کسانی را که بهتر از شماستبه من مرحمت فرماید. در حالی که مدانست خداوند، هرگز به جای آنها کسانی را که بهتر از ایشان است جایگزین نخواهد کرد. در حالتی که او زنده است و روی زمین راه مرود، هرگز نمیتواند با کسانی باشد که از ایشان برای او بهترند، مگر وقتی که از این عالم به عالم دیگر منتقل شود که خداوند او را با دوستانش، رسول خدا (ص) و برگزیدگان خاندان و اصحابش، کنار هم قرار دهد.

البته امام (ع) بارها، جدایی از آنها را آرزو کرد و از خداوند خواست تا بهتر از ایشان را جایگزین آنها کند. و شگفتا که او- اندکی پیش از قتل ناگهانی خود، و بعد از این که باقیمانده سپاه، برای ورود به صحنه جنگ دور او جمع شدند- هنگامی که پیامبر (ص) را در خواب دید، همان جدایی و فراق از قوم خود را درخواست کرد. و من جز این دلیلی در آن درخواست نمیبینم که امام (ع) مدانست آن سپاه هرگز، وظیفه خود را انجام نمدهد. برآستی که گروهی از آن سپاه و سرانشان، نیتخیر ندارند و در حقیقتبا دشمن او همراهند و با او نیستند.

ابن سعد در طبقات (8) خود و ابن عبد البر در استیعابش (9)، از امام حسن، و ابن اثیر در اسد الغابه (10) از حسن و حسین روایت کردهاند که امیر المؤمنین به آن دو فرمود که پیامبر (ص) را در خواب دید و عرض کرد یا رسول الله از امت تو چیزی جز رنج و عداوت ندیدم!!! پیامبر (ص) به او فرمود: آنها را نفرین کن پس امام (ع) نفرین کرد و گفت: بار خدایا به جای آنها بهتر از ایشان را برای من برگزین و عوض من بدتر از مرا نصیب ایشان نما.

و برآستی که دعای او مستجاب شد.

2

و اگر امام (علیه السلام) به حمله نظامی که برای رودرویی با معاویه تدارك دیده بود امید خیر به پایداری ارتش فراهم آمده و صحت عقیده سران آنها اطمینان داشت، از خداوند درخواست نمکرد تا به جای آنها بهتر از ایشان را برای او برگزیند و او را دور از ایشان از این جهان به سرای دیگر منتقل کند.

برای امام (ع) هیچ چیز دوست داشتنیتر و محبوبتر از این نبود که مفسد امور مسلمانان را اصلاح کند و جهان اسلام را از تهدید سلطه بنی امیه و حاکمان پس از ایشان نجات دهد و راه را

برای نسلهای آینده روشن سازد

آری اگر امام (ع) به نیرویی که در نزد وی فراهم آمده بود اعتماد داشت، آرمان خود را در وجود ایشان مییافت و از خداوند به منظور تحقق هدفش برای خود درخواست طول عمر میکرد. به حسب ظاهر، امام (ع) یقین داشت که افراد پیرامون او گروهی بودند، که اراده بر فداکاری را از دست داده و سست شده بودند، در نتیجه آنها به سمت مرگ و نیستی حرکت میکردند، و به انتظار مردن به سر میبردند و گویا امام (ع) احساس کرده بود که شماری از سران سپاه آمادگی دارند تا در لحظه سرنوشتساز و در مقابل هزاران سرباز منسجم ارتش معاویه امام (ع) را در وسط میدان تنها بگذارند تا شهید شود، در حالی که سپاه وی از پیرامون او متفرق شده بودند برآستی که زشتتر از آن را در جنگ صفین-آن روز که از ارادهای برتر و درستتر برخوردار بودند-انجام دادند، و اگر چنان اتفاقی افتاده بود، هر آینه در جنگی که از آن انتظار شکست و ذلت مرفت، به زندگی امام (ع) خاتمه داده شده بود، و لیکن خداوند اراده کرده بود که ولی خود، علی بن ابی طالب، تلخی شکست و ذلت را نچشد. زیرا که او شمشیر خداست که در هیچ جنگی هرگز شکست نخورده است. البته خداوند اراده فرموده است تا او با عزت و احترام، نیرومند و پریاور از این دنیا رختبریند. پیش از شهادت سپاهی بزرگ که اظهار اطاعت از فرمان او میکردند در نزد او فراهم آمده بود. موقعی شربت شهادت نوشید که نیرومند و عزیز منمود

البته پس از سر و کار داشتن با سختترین تجربهها، برای امام (ع) روشن شد، آن کسانی که در صدمه زدند به این امت هستند، نهایت کوشش را در راه باطل خود دارند و از طرفی آن کسانی که خیر و عدالت و برتری حق و قانون الهی را طالبند، به سستی گراییده و فریب خوردهاند. در نتیجه روزنه امیدی که الهام بخش وصول به هدفی استوار باشد، وجود ندارد. آری همه دلایل، هشدار مدادند که بزودی جبهه باطل برتری مییابد و حق مواجه با نابودی خواهد شد. این بود که امام (ع) پیش از این که شاهد نابودی حق شود آرزوی لقای شهادت خود را کرد

و چه طولانی بود انتظار شهادت، و چه فراوان بود اشتیاق امام بدان! همچون بهترین آرزوهای زندگی. از آن جا که بنصیب ماندن از شهادت در جنگ احد، بر امام گران آمد، پیامبر (ص) را «از این احساس یاس آلود خود، آگاه ساخت پیامبر (ص) به او فرمود: «بشارت باد تو را که شهادت در پی توست

و هنگامی که این آیه شریفه نازل شد: «آیا مردم تصور میکنند، به صرف آن که بگویند ما ایمان آورده ایم، و اگذارده میشوند و مورد آزمایش قرار نمیگیرند! برآستی که ما پیشینیان آنها را آزمودیم، تا آن کسانی که راست گفتند و هم آن کسانی که دروغ گویند، آگاه شوند.» (11) امام (ع) آن بشارت را به پیامبر (ص) خاطر نشان میکند و میگوید: یا رسول الله آیا شما روز جنگ احد به من-آن گاه که مسلمانانی که باید شهید میشدند، شهید شدند و شهادت نصیب من نشد و آن بر من دشوار آمد-نفرمودی: بشارت باد تو را که شهادت در پی توست؟ پیامبر (ص) به وی گفت: البته که همین طور است، در این صورت استقامت تو چگونه است؟ در جواب عرض کرد: یا رسول الله این از موارد صبر نیست بلکه از موارد بشارت و سپاسگزاری است.» (12) و روزی پیامبر (ص) به امام (ع) فرمود: «برآستی که بعد از من امت، تو را فریب خواهد داد. در حالی که تو مطابق سنت من رفتار میکنی. هر کس تو را دوستدارد مرا دوست داشته است و هر کس تو را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است، و البته این (در حالی که به محاسن امام (ع) اشاره نمفرمود) به زودی از این (در حالی که اشاره به سر امام (ع) میکند) رنگین خواهد شد.» (13)

و روزی پیامبر (ص) به امام (ع) و به عمار بن یاسر فرمود: «آیا میخواهید تا راجع به بدترین مردم با شما صحبت کنم؟ عرض کردند آری یا رسول الله. آنگاه فرمود: احیمر ثمود (14) پی کننده ناقه صالح آن کسی که یا علی، به این سرت ضربتی وارد میکند که محاسنت را به خونت رنگین مسازد.» (15) و آن خبر در صبحگاهی از ماه رمضان سال چهل هجری به ثبوت رسید. آن شقاوتی که حد و حصر نداشت! مردی گمنام و پست تبار از خوارج (به نام عبد الرحمن بن ملجم) را واداشت. درحالی که شهادتین (لا اله الا الله و محمد رسول الله) بر زبانش جاری بود. تا امام علی (ع) برادر محمد رسول خدا (ص) و وزیر و جانشین او را ناگهانی از پای در آورد، هنگامی او را غافلگیر کرد که وی در خانهای از خانهای خدا مشغول نماز گزاردن بر پروردگار خود بود. و هیچ کس-اگر در دلش شرارهای از ایمان برافروخته باشد-نمیتواند از این نقطه تاریخ گذر کند مگر اینکه قطرههای اشکش برای آن شهیدی فرو ریزد که تمام فضیلت را در نهایت جانش کسب کرده و در راه دین خود و امت و پیروانش نهایت فداکاریها را مبذول داشته بود بطوری که هیچ کس پس از پیامبر بزرگوار چنان فداکاریها را نکرده است. و بعد امت نسبت به او که تمام این فداکاریها را در راه همین امت مبذول داشته بود، موضعی گرفت که نسبت به دشمنترین دشمنانش از چنان موضعگیری شرم میکند

و برای مسلمانی که به سرانجام کارها توجه دارد، دشوار است که از این فراز تاریخمان بگذرد و به خاطر آسیبی که با شهادت این رهبر بهمانند-پیش از رسیدن به هدفهای خود و اتمام رسالتش نسبت به جهانی که پیوسته نیازمند چنین رسالتی بوده است-بر اسلام و مسلمین وارد آمده است، اشکی دیگر نریزد

چقدر بزرگ است خسارتی که به مسلمانان رسیده است، زیرا که آنها رهبر خود و جانشین پیامبرشان را از دست دادند. برآستی که آن خسارتی است که پس از فقدان پیامبر (ص) هیچ خسارتی

به عظمت آن بر مسلمانان وارد نشده است. زیبایی که مسلمانان حاضر در زمان آن رویداد، نمیتوانستند، ابعاد آن و عظمت نتایج و پیامدهای آن را تصور کنند. و شایسته است که ما دو پیامد فوری را که در لحظه شهادت امام (ع) اتفاق افتاد، یادآور شویم

با شهادت امام (ع)، چشمه سار و آبشخور زلال و اصلی که مسلمانان برای سیراب شدن از علوم قرآنی و سنتهای راستین پیامبر (ص) از آن آب برمگرفتند، خشکید. پیامبر (ص) شهر (1) دانش بوده است و علی (ع) دروازه آن. و هنگامی که خداوند پیامبر (ص) خود را از این جهان برگرفت، علی (ع) دروازه آن شهر دانش، و امانتدار رازها و وارث حکمت آن باقی ماند تا صدای پیامبر (ص) را به گوش مسلمانان برساند. و حق را آن جا که مورد اختلاف استبه آنها بشناساند، و اکنون با رحلت امام (ع) از این عالم، این دروازه بسته شد

البته امامان، یعنی فرزندان علی (ع) که وارثان علم او بودند، نمیتوانستند به مسلمانان آنچه را که از علم به کتاب و سنت نیازمند بودند، برسانند، اما اصحاب و تابعان که به برتری امام (ع) اعتراف داشتند، آنچه را که در مورد امام (ع) باور داشتند، در مورد فرزندان او باور نداشتند (16). زمانی که جهان اسلام حق امام را از او سلب کند، و از دریای علمش به قدری که برای رفع اختلاف لازم است ننوشد، به او مهلت کافی و فرصت نفس کشیدن ندهد تا از معارف خود به او افاضه کند، پس از چنان جهانی انتظار نمرود که به امامان از فرزندان علی (ع) امکان آن چنان تحقیقی را بدهد که به علی (ع) نداده بوده است. آری امامان از فرزندان علی (ع) در سطحی وسیع گشته و پراکنده شدند

و این چنین بود که جهان اسلام ناگزیر شد در مسائل تفصیلی فقه، مذاهب مختلفی را بپذیرد در حالی که اگر مدت کافی زمام امر در دست امام (ع) بود تا آنها را برای ایشان تدوین کند، و معارف موجود و مورد نیاز آنها در کتاب خدا و سنتهای پیامبر (ص) را برای ایشان بازگو کند، از مذاهب مختلف بنیاز میشدند

اما دومین نتیجه فوری که اسلام و مسلمانان را با فقدان امام (ع) فراگرفت، برای همیشه پایان گرفتن دوران خلافت خلفای راشدین بود. البته ابو بکر از دنیا رفت و عمر کشته شد و بعد از او عثمان به قتل رسید ولی با مردن هیچ يك از آنها خلافت راشده اسلامی پایان نگرفت، و لیکن، مرگ امام (ع) ناگهان جهان اسلام را از حکومت عادل روشنگری که بر روش کتاب و سنت قرار داشتبه سلطنتی بسیار خشن، خود را و ستمگر، تبدیل کرد، که حقوق مورد احترام را بیهوده مدانست و خونهای پاک را مباح مشمرد و روی حدس و گمان زندانی مسکرد، و بر پایه اتهامی افراد را میکشت و احکام کتاب خدا و سنتهای رسول خدا را به مبارزه مطالبید و باطل را گسترش میداد و آوای حق را خاموش مساخت

براستی که وجود امام تنها حایل بین طلقاء (17) و فرزندان ایشان، و بین گسترش سلطنت ظالمانه آنها بر قسمت‌های مختلف جهان اسلام بود، و چون امام (ع) به شهادت رسید دستیابی آنها به آنچه که مجستند امری ناگزیر شد

و اگر جهان اسلام فرصتی به رهبر هدایت داده بود تا ارکان حکومت خود را به مدت لازم تثبیت کند، هر آینه خلافت راشده، نسل بعد از نسل ادامه مییافت، و نسلهای مسلمان در سایه حکومت عدالت گستر، روشنگر و با فضیلتی زندگی مسکردند که تا امروز نسلهای بشری به چنان حکومتی نرسیده‌اند

امام (ع)، بی گفتگو، از همه پیروان پیامبر (ص) به کتاب خدا و سنتهای پیامبر، داناتر و به سخنان حکیمانه گویاتر بوده است، و نزدیکترین فرد به پیامبر (ص) و شبیهترین مردم در فداکاری به وی و استوارترین همه در اطاعت از خدا و رسولش، و آشناتر از همه به قضاوت، گویاتر به حق و مجاهدترین همه، در راه خدا و بالاخره علاقه‌مندتر از همه به اجرای حدود الهی و گسترش شریعت خداوندی بود. و لیکن این امت علی رغم همه بزرگیها که در او جمع آمده بود، از رهبری او اطاعت نکردند، و در نتیجه او نتوانست ارکان خلافتش را استوار کند، و به هدفهای خود برسد. در صورتی که مردم پیوسته چشم به نتایج کار داشتند و دارند بدون نگرش به اموری که منجر به آن نتایج مسگردد. و به آن دلیل، نرسیدن امام (ع) به هدفهای خود باعث شد و درگیری مداوم پیرامون سیاست او شد. و بسیاری از مردم معتقد بودند که امام (ع) در سیاست گرایش به ایده آلیسم دارد، و در يك اجتماع دور از ایده‌آل سیاستش امکان موفقیت ندارد. و اگر او کمتر ایده آلیست و بیشتر واقعگرا بود، قادر به رسیدن به حکومت آرام پایدار میشد

براستی بعضی از اینان امام (ع) را به خاطر سیاست مالیش ملامت مسکردند، زیرا که او پافشاری در باز گرداندن مسلمانان به نظام برابری در مقرری بیت المال داشت، آن هم بعد از این که آنها با سیاستبرتر شمردن افراد نسبتبه یکدیگر خو گرفته بودند که روال کار دو خلیفه، یعنی عمر و عثمان بر آن منوال بود

و گروه دیگر در پافشاری امام (ع) نسبتبه عزل معاویه ایراد داشتند و معتقد بودند که اگر معاویه را بر کنار نکرده بود، نمیتوانست دوستی او را جلب کند، و اگر این کار را انجام داده بود

جنگ صفین اتفاق نمافتاد، و معاویه در حکومت او سر به مخالفت برنمداشت! و عدهای دیگر به او اعتراض میکردند که چرا با مخالفان خود با سهل انگاری برخورد میکند و هنگامی که مخالفت خود را اعلان میکنند، با سرعت دست آنها را قطع نمیکند. و این گروه امام (ع) را متهم میکردند که قصد دارد همچون يك واعظ حکومت کند نه چون يك حاکم

و به این ترتیب سزاوار است که ما این نکات را مورد بحث قرار دهیم، و سپس به آن عوامل اساسی که سبب عدم دستیابی امام (ع) به هدفهای خود شد، میپردازیم

پنوشتها

1-59 نهج البلاغه ج 1 خطبه

2-122 الفتنة الكبرى ج 2 ص

اشاره به ضرب المثل «لا تنقش الشوكة بالشوكة فان ضلعها معها» استیعنی خار را بوسیله خار از پا بیرون نیاورد، زیرا خار میل به خار دارد. م-3

4-234 نهج البلاغه ج 1 ص

5-149 الفتنة الكبرى ج 2 ص

الفتنة الكبرى ص 156 به نقل از بلاذری-6

نهج البلاغه ج 1 ص 185. در نهج البلاغه «فیض» ج 1 خطبه 34 ص 104 عبارت کاملاً متفاوت استبه آنجا مراجعه شود. م-7

ج 3 ص 8-24

ج 2 ص 9-470

. (ج 4 ص 36) فیروز آبادی آن را در کتاب خود فضائل الخمسه از صحاح سته ج 3 ص 56 نقل کرده است-10

سوره عنكبوت: آیات 1 و 2-11

نهج البلاغه ج 2 ص 12-50

مستدرک حاکم ج 3 ص 13-142

لقب قدار بن سالف عاقر ناقه صالح.. نقل از ماده حمر ج 4 لسان العرب ص 315. م-14

مستدرک حاکم ج 3 ص 15-141

شیعه مطابق دلایل عقلی و نقلی از روایات و آیات، تمام امامان را مخازن علوم الهی و مواضع سر الهی میداند بنابراین سخن مؤلف میتواند عقیده بعضی از اصحاب و تابعان باشد و یا-16 شامل فرزندان غیر معصوم از اولاد امام علی (ع) باشد. م

مقصود بزرگان قریش از جمله نیای بنی امیه ابو سفیان بن حرب است که در فتح مکه پیامبر (ص) آنان را مورد عفو قرار داد و آنان را طلقاً یعنی آزاد شدگان نامید.م-17